مجلس هفتاد و چهارم‌

أعوذباللَه من الشیطان الرجیم‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

وصلّى اللَه على سیدنا و نبینا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بیته الطّاهرین، و اللعنة على أعدائهم أجمعین‌

 بحث ما در حدیث شریف «عنوان بصری» روی اطاعت همسر و زوجه از شوهر و محدوده اطاعت و اصل و ریشه این قانون و حكم است، و چون به تصریح آیه شریفه‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَه بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا ... النساء، ٣٤ قیومیت و قوّامیت مردان بر زنان را بر اساس تفضیل و فضلی كه خداوند مقرر كرده، روی این جهت باید ببینیم این تفضیل بر چه محوریتی هست و موارد تفضیل چگونه است؟ و آیا این تفضیل موجب مرجوحیت و تنزّل رتبه زن از مرد می‌شود یا نمی‌شود؟

 راجع به بحث گذشته مطالبی عرض شد كه جنبه مقدمی داشت و با اینكه نسبت به این موضوع خود ما هم تصریح كرده بودیم ولی صحبت جلسه گذشته موجب سؤال‌ها و بروز نظرها و اظهار سلیقه‌هایی شده بود و مشخص هم هست كه از چه طیف و در چه محدوده‌ای این‌گونه سؤالات برمی‌خیزد! البته با توجه به مسائلی كه در پیش داریم ان‌شاءاللَه امیدواریم این مشكلات حل شود و این سؤالات پاسخ داده بشود و ان‌شاءاللَه غبار كدورت و نقاری بر چهره اخوه و اخوات از مؤمنین ننشیند و خدای نكرده این مسائل حمل بر تفضیل و ارجحیت طائفه‌ای بر طائفه دیگر نگردد.

 اما نكته‌ای كه در جلسه گذشته به او اشاره كردیم و بی‌مناسبت نیست قبل از پرداختن به اصل مسئله باز هم چند جمله‌ای راجع به این قضیه اشاره كنیم این‌

 است كه: ما در این دنیا دین را برای چه می‌خواهیم؟ مقصود و هدف ما از آمدن به این دنیا و انجام این تكالیف و پرداختن به امورات دینی چیست؟ آیا مگر نه این است كه این دنیا به عنوان مقدمه برای تكامل روحی و ورود در عالم قیامت و استفاده از نعمات بی‌پایان و ابدی الهی در آن دنیا هست؟ چون در آن دنیا دیگر انتهایی وجود ندارد، این دنیا انتهایش تا هنگامی است كه انسان جان در بدن دارد. اگر انسان عمر خضر را هم بكند بالأخره روزی عمرش به سر می‌آید و جالب این است وقتی‌كه عمر به سر آمد دیگر انسان احساس نمی‌كند كه هزار سال عمر كرده یا یك سال عمر كرده، یعنی همان احساسی كه برای شخصی است كه یكی دو سال در این دنیا بوده، همان احساس برای آن فردیست كه دو هزار سال، سه هزار سال، چهار هزار سال، ده هزار سال در این دنیا عمر كرده بالأخره پرونده بسته می‌شود. و وقتی‌كه بسته شد زندگی ابدی آن طرف تازه شروع می‌شود. این لباس را ما می‌اندازیم این بدن زیر خاك می‌رود، پوسیده می‌شود از بین می‌رود. یا بنا بر سُنن و قوانین بعضی از ملّت‌ها سوزانده می‌شود و خاكسترش هم به دریا ریخته می‌شود و دیگر هیچ اثری از این لباس باقی نمی‌ماند. هرچه در این دنیا بگردیم دیگر ذرّه‌ای از ذرات این بدن را ما پیدا نمی‌كنیم، وقتی‌كه سوخته شود و دود بشود هوا برود دیگر فایده‌ای ندارد. زندگی ابدی از آن طرف شروع می‌شود، این مقدمه یعنی این دنیا و آمدن در این دنیا برای كمالاتی است كه به درد آن طرف ما می‌خورد، كمالاتی است كه برای زندگی ابدی ما موجود است. پس بنابراین خیلی دل به این دنیا نبندیم و دل‌خوش به این وضعیت نباشیم و به فكر آن‌طرف باشیم.

 حال این مقدمه آیا بر اساس قوانین من‌درآوری و اعتباری ما می‌تواند تحقّق پیدا كند؟ این امكان ندارد. آن خداوندی كه ما را خلق كرده و ما را بر اساس قوانینی در این دنیا آورده و به ما تكلیف داده و اوامر و نواهی را متوجه ما كرده‌

 است قطعاً این اوامر و نواهی در راستای تكامل ما می‌تواند قرار بگیرد، نه آنچه كه به ذهن ما می‌رسد و نه آنچه كه خوشایند ما خواهد بود هیچ‌كدام از اینها. روی این جهت آنچه كه برای انسان مهم است این است كه خود را با آن قوانین و اوامری كه «او» برای ما تعیین كرده وفق بدهیم نه اینكه ناراحت بشویم. خود را با آن قوانینی كه «او» برای ما آورده تطبیق بدهیم نه اینكه از زیر آن اوامر شانه خالی كنیم. اگر شانه خالی كنیم این خسارت متوجه كه خواهد شد؟ اگر زیر بار این اوامر و نواهی نرویم ضررش متوجه كه خواهد شد؟ متوجه خدا خواهد شد یا متوجه پیغمبر خدا؟ هیچ‌كدام.

 اگر تمام افراد عالم بیایند بگویند خدایا ما تو را عبادت نمی‌كنیم، می‌گوید: نكنید كه نكنید. اصلًا چه كسی گفته اطاعت كنید؟! به جای اینكه حالا ما بیاییم برای شما ناز كنیم، ما بیاییم برای شما یك همچنین خدایی هستیم، ما همچنین منّتی بر شما می‌گذاریم ما همچنین لطفی بر شما می‌كنیم. حالا شما بیایید ناز كنید كه خدایا ما عبادت می‌كنیم! حالا شما از امشب تصمیم بگیرید نماز نخوانید، ببینید خدا ناراحت می‌شود یا نه؟ از ظهر امروز جمعه پنجم رجب خدایا ما می‌خواهیم برای تو ناز كنیم نماز نخوانیم! می‌گوید صد سال نمی‌خواهد بخوانی، كه گفته می‌خواهی بخوانی؟!

 این مسئله را باید متوجه باشیم كه عبادت ما و نماز ما به درگاه الهی نیاز ماست و ناز از اوست. معنای نیاز احتیاج است؛ یعنی خدایا من چون نیاز دارم، دارم نماز می‌خوانم چون احتیاج دارم، چون این وجود من خام و نپخته خواهد شد، چون سعادت ابدی را در پیش دارم، چون به نعمت كبری الهی و ابدی می‌خواهم برسم، تمام این مطالب اقتضا می‌كند كه انسان برود به طرف خدا، برود به طرف نماز، برود به طرف دعا، برود به طرف روزه، برود به طرف عبادت، برود به طرف‌

 انفاق، این را می‌گویند تطبیق احكام شرعی بر قوانین فطری و تكوینی معنایش این است. ما حالمان چطوری است؟ این‌طوری است دیگر: ای داد، بی‌داد یك نمازی هم به گردن ما افتاده است و بلند شویم بخوانیم و خیالمان را راحت كنیم و بعد بقیه حرفهایمان را بزنیم! هان! نمی‌گوییم؟! ای بابا، دیگر چه كار كنیم؟ اگر نگوییم ملائكه می‌آیند و غلاظ و شداد و باید آن‌طرف حساب و كتاب پس بدهیم! این طریق نماز خواندن كه نیست، این طریق رو به خدا رفتن كه نیست.

 وقتی‌كه یك مسلمان می‌خواهد موقع نماز رو به خدا برود، روایت داریم رسول خدا وقتی‌كه با مردم صحبت می‌كرد، در منزل می‌آمد همین‌طور به آسمان نگاه می‌كرد چه موقع خورشید زوال پیدا می‌كند ـ آن پیغمبر بود! ـ یعنی دنبال این می‌گشت كه چه وقت خورشید دارد به زوال می‌رسد كه بلند شود و ندای‌

 ارحنى یا بلال‌

 ؛[[1]](#footnote-1) ای بلال بیا مرا راحتم كن، بلند شو اذان بگو و مرا راحت كن! از این گرفتاری از این صحبت از این معاشرت از این دور بودن، بالأخره موقع نماز حالت حضوری است كه آن حالت در غیر نماز نیست ولو برای رسول خدا! این‌طور نیست قضیه. ارحنی یا بلال معنایش این است چه موقع می‌شود ای بلال كه خورشید به زوال برسد و تو بیایی و این ندای ورود در حرم را به ما اعلان كنی! چه موقع می‌شود موقع غروب خورشید بیاید و با صدای اذان اجازه ورود در دربار را به ما بدهند، این معنای نماز است.

 در یك جلسه‌ای كه ما با مرحوم آقای حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ بودیم ایشان از نماز به این تعبیر می‌آوردند: نماز حالت نیاز و احتیاجی است كه خواهی نخواهی یك بنده در وجود خودش احساس می‌كند. حالا ما این احساس را داریم؟ واقعاً ما این احساس را داریم؟ آن حالت احتیاج كه انسان در وجود خودش احساس كند او را برمی‌انگیزد برای نماز.

 الآن نصاری عبادتشان چطوری است؟ هفته‌ای یك مرتبه كلیسا می‌روند، هركاری هم كه در عرض هفته كردند می‌روند در یك اطاق می‌نشینند و كشیش هم می‌آید بغلشان می‌نشیند یك چیزی ردوبدل می‌كنند و بهشت را می‌خرند و جهنم را می‌فروشند و پاك می‌شوند! یك سرودی و می‌آیند بیرون. این وضعیت كلیسا است! مسیحیت این‌طور است. بر فرض اینكه این عبادتشان درست است، این مراسمی كه انجام می‌دهند همه صحیح است معنایش این است كه در عرض این یك هفته فقط یك بار خدا به اینها اجازه حضور و ملاقات داده! اما به مسلمان چند بار اجازه داده؟ در هر بیست و چهار ساعتی پنج بار اجازه حضور و ملاقات داده، حضور و ملاقات الزامی، نه اینكه بگوید اگر می‌خواهی‌بیا، می‌گوید باید بیایی؛ یعنی بر آن اساس نیاز مبرم و نیاز شدید، این حضور الزامی می‌شود. حالا اگر شما نیازت را بیشتر احساس كردی نماز شب را هم بر خودتان واجب می‌كنید. مگر در اوّل اسلام واجب نبود؟ در صدر اسلام نماز شب واجب بود بعد نسخ شد و مستحب شد، البته برای رسول خدا به حال وجوب باقی ماند. اگر نیازمند باشید واجب می‌كنید، اگر باز نیاز بیشتر پیدا كنید نوافل را بر خودتان واجب می‌كنید، اگر باز نیاز بیشتر كنید بعضی از ادعیه را برای خودتان واجب می‌كنید، اگر باز نیاز بیشتر بكنید ...

 بعد انسان به یك مرتبه‌ای می‌رسد كه یك ثانیه ـ دقت كنید اینكه من عرض می‌كنم مسائلی است كه با چشم خودم تجربه كردم و در احوال بزرگان مشاهده كردم ـ انسان به یك مرتبه‌ای می‌رسد كه تمام وجودش را نیاز و احتیاج می‌گیرد. ما در شبانه روز خیلی خیلی بخواهیم سر خدا منّت بگذاریم و خیلی بخواهیم به خودمان احترام بگذاریم شاید پنج دقیقه بیشتر فكر نكنیم، پنج دقیقه به خود بیاییم، پنج دقیقه به احوال خود برسیم، پنج دقیقه به نقائص خود، پنج دقیقه، ده دقیقه. سالك به یك جایی خواهد رسید كه تمام وجودش می‌شود نیاز محض و افتقار محض. آنجاست كه تمام اوقاتش می‌شود اوقات نماز؛ یعنی به یك مرتبه‌ای رسید كه تمام سراپای وجودش شد نیاز، آن وقت هر لحظه‌ای كه از او بگذرد انگار در حال نماز گذشته است.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

 إلّا الظَّما و العَطَش و کم مِن قائمٍ لَیسَ لَهُ مِن قِیامِهِ إلّا السَّهَرُ و العَناءُ حَبَّذا نَومُ الاکیاسِ و إفطارُهُم‌[[2]](#footnote-2)

 اشاره به این مرحله است؛ چه بسا افرادی كه روزه می‌گیرند و از روزه فقط تشنگی و گرسنگی را به ارمغان می‌آورند و چه بسا افرادی كه شب را به صبح به بیداری می‌گذرانند و فقط تعب و خستگی را بهره‌مند می‌شوند، خوشا به حال رندان و زیركانی كه می‌خوابند و یا اینكه افطار می‌كنند! یعنی افرادی كه زیرك، زیرك یعنی نكته فهم نكته را دریافتند، به حقیقت مطلب رسیدند. اینها چه روزه بگیرند چه نگیرند ـ البته منظور روزه مستحبی است والا آن كسی كه زیرك و رند باشد خودش می‌داند كه چه اوقاتی هم روزه بگیرد چه وقت‌هایی را نگیرد بیداری‌

 را درمی‌یابد، خواب را به موقع خودش درمی‌یابد هركدام را در جای خودش ـ این زیركان و این رندان افرادی هستند كه به سرّ عالم پی بردند، به سرّ وجود خودشان رسیدند. دیگر كسی نمی‌تواند آنها را گول بزند، دیگر كسی نمی‌تواند به او بگوید آقا دست از این قضیه بردار فلان چیز گیرت می‌آید! می‌گوید گیر بیاید! آقا این مطلب را رها كن فلان مسئله گیر بیاید! كسی دیگر نمی‌تواند آنها را با این چیزها فریب بدهد. بنابراین مهم برای ما این است كه خود را با این قوانین تطبیق بدهیم این مهم است، نه اینكه این قوانین را توجیه كنیم یا اینكه این قوانین و مبانی را رها كنیم و به سكوت بگذرانیم. این خسارتش متوجه خود انسان خواهد شد و در همه مسائل هم مطلب همین‌طور است، فقط اختصاص به این موضوع و این مورد ندارد.

 در آیه شریفه درباره رسول خدا صلی اللَه و علیه و آله و سلّم می‌فرماید: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى‌ إِلَيْكَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللَه عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَكِيلٌ‌ هود، ١٢ شاید تو نفس خود را ملامت می‌كنی و در سینه خود احساس تنگی می‌كنی‌ فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى‌ إِلَيْكَ‌ شاید تو ترك می‌كنی نمی‌خواهی بیان كنی، احكام الهی را برای مردم مشكل است بیان كنی، اگر بخواهی یك حكمی را بیان كنی و مردم را خوش نیاید، در سینه و صدر خود احساس ضیق و احساس تنگی می‌كنی، می‌خواهی مطالبی را به مردم بگویی كه آنها را خوش آید، برای آنها مشكل نباشد. ای رسول ما وقتی‌كه اینها می‌گویند كه این پیغمبر كه پول ندارد این پیغمبر كه نمی‌تواند نان شبش را بخورد، چرا كنز و گنج همراه او از آسمان پائین نمی‌آید؟ چرا این از زمره بزرگان قوم و از اعیان و اشراف نیست؟ چرا ملكی نمی‌آید كه ما او را ببینیم و آن قوای قاهره الهی را

 همراه با جریان تكلیف و اوامر و نواهی مشاهده كنیم؟ این حرف‌ها را می‌زنند. همین حرف‌هایی است كه همین امروز می‌زنند دیگر تفاوتی نمی‌كند. مطلب یكی است چرا این‌طور است؟ چرا آن‌طور است؟!

 إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ؛ ای رسول ما تو فقط باید مردم را آگاه كنی و نسبت به عواقب آنها هشدار بدهی، تكلیف دیگری نداری‌ وَ اللَه عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَكِيلٌ‌؛ خدا متوكل بر امور است به تو چه ارتباطی دارد؟ خدا متوكل بر امور است. هدایت به واسطه خداست، خدا بخواهد دست افراد را می‌گیرد. شما باید مطلب خود را بیان كنی حكم الهی را باید بگویی، حالا بعضی‌ها خوششان نمی‌آید خوششان نیاید. اگر صد سال برای بعضی پند و نصیحت كنی شاید نپذیرند، چرا وقت خودت را برای افراد تلف می‌كنی؟ دنبال افرادی برو كه اینها بپذیرند و حرف را قبول كنند.

 ما نباید دنبال این باشیم كه نحوه‌ای مطلب را بچرخانیم، دور بزنیم، به یك نحوی توجیه كنیم كه موجب خوش‌آمدن یك عده‌ای باشد. آیا رواست انسان برای خوش‌آمدن نابجا، حقیقت را از عده‌ای مستعد و قابل محروم كند؟ آیا این بی‌عدالتی و بی‌انصافی نیست؟ آیا برای اینكه عده‌ای را خوش نیاید ما حقیقت را كتمان كنیم و به گوش افرادی مستعد و قابل و افرادی كه به دنبال درك واقعیت و درك حقیقت هستند ما مطلب را به گوش آنها نرسانیم؟ بخاطر اینكه یك عده‌ای را بد آید؟ بگذار بد آید! یك عده‌ای را ناخوش آید؟ ناخوش آید. مگر من متوكل بر دین مردم هستم؟! مگر من و امثال من وكیل بر دین و مذهب و مرام مردم هستیم؟ وظیفه‌ای كه به ما سپرده شده:

 اوّل: آن‌طور كه بایدوشاید خود را به مرام و مبانی و مكتب امام علیه السّلام تا حد امكان و سعه وجودی نزدیك كنیم.

 دوّم: آنچه را كه دریافتیم بدون هیچگونه ملاحظه برای افراد بیان كنیم.

 فقط این دو مسئله است؛ اما اینكه افراد را خوش آید خوش نیاید، این دیگر وظیفه ما نیست. رُك گفتن و صادقانه با مردم صحبت كردن و حقائق را بی‌پرده بیان كردن و بدون لفافه و شفاف برای مردم عرضه داشتن این خروج از دین نیست، این جزء اصول دین است. بله، سبّ كردن و ناسزا گفتن و مردم را در تضییق قرار دادن و دین خودساخته و اعتباری را به مردم تحمیل كردن و مردم را به‌دنبال خود دعوت كردن و خود را خودمحور دانستن و مردم را از عقل و درایت كه نعمت الهی است به مردم، بی بهره دانستن و آنها را به حساب نیاوردن و خود را قیم و ولی مردم دانستن این خروج از دین است!

 این نیست كه انسان بخواهد یك مطلب واقعی و حقیقی را اگر بگوییم، مردم از امیرالمؤمنین بدشان می‌آید! خب بدشان می‌آید كه بدشان می‌آید. آیا امیرالمؤمنین این مطلب را فرموده یا نفرموده؟ اگر نفرموده صاف بگویید نگفته دروغ است به این دلیل. و واقعاً جای بسی تأسّف است كه ما احساس می‌كنیم این دردی كه ما را فرا گرفته و ما خود را دلسوزتر از مادر و دایه دلسوزتر از مادر می‌دانیم و خود را قیم می‌دانیم درحالی‌كه بواسطه این مسئله نعمت‌هایی را از مردم محروم كردیم و نمی‌گذاریم حقایق به گوش مردم برسد و خیال می‌كنیم كه داریم راه درست می‌رویم و این مسئله از زمان سابق بوده است.

 واقعاً عجیب است!! یعنی صورت مسئله یكی است یا به عبارت دیگر حقیقت و ریشه مسئله یكی است ولی صورت قضایا فرق می‌كند؛ حجّاج بن یوسف ثقفی هم برای اثبات امارت خود از همین آیه‌ أَطِيعُوا اللَه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌ النساء، ٥٩ استناد می‌كرد. می‌گفت من اولی الامر هستم و باید از من اطاعت كنید، آن‌وقت می‌زد و می‌كشت، هشتاد هزار نفر از شیعیان امیرالمؤمنین را كشت و بعضی از آنها را لای دیوار گذاشت و رفت بالا، به همین آیه قرآن استناد

 می‌كرد.[[3]](#footnote-3) حالا این مردم بعضی‌ها خوششان بیاید یا بدشان بیاید این كه مسئله نیست.

 یادم هست یك روز در مشهد راجع به بعضی از انحراف‌ها و مسائلی كه در بعضی از كتب مشاهده می‌شود صحبت می‌كردم و خلاف آنچه را كه اسلام فرموده خلاف آن را در بعضی از كتاب‌ها من جمله همین آیه‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ النساء، ٣٤ بود كه در یك كتابی دیدم. بسیار مایه تعجّب است از افرادی كه اینها نمی‌دانم می‌دانند و انكار می‌كنند یا واقعاً خیلی بعید است ما نمی‌توانیم احتمال بدهیم افراد واقعاً فكرشان این‌طور باشد! آیا واقعاً به آنچه كه در این زمینه از اخبار و نصوص آمده اطّلاع ندارند؟ اینكه خیلی بعید است. آن وقت اینها آمدند بعضی از توجیهاتی كه كردند واقعاً عجیب و غریب است ـ البته در جلسات بعد به بعضی از اینها اشاره خواهد شد ـ حالا این قسم خدمتتان عرض كنم؛ بعضی‌ها این آیه‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ را این‌طور تفسیر كردند كه آیه اطاعت زن از مرد را مستند به دو مطلب می‌داند: یكی مطلب تفضیل كه لابد تفضیل عقلی است كه حتی این را هم رد كردند گفتند تفضیل بواسطه این است كه نیرو و توانمندی او بیشتر است، بهتر و بیشتر می‌تواند در بیرون منزل تحمّل بكند و خداوند مخارج و نفقه زن را از این نقطه نظر بر عهده مرد گذاشته‌ وَ بِما أَنْفَقُوا چون انفاق می‌كنند. بسیار خب! حالا اگر ما یك زنی را پیدا كردیم كه از نظر توانمندی از شوهر قوی‌تر بود؛ گاهی اتفاق می‌افتد توان و نیروی ظاهری مرد كمتر از زن است پس دیگر از این نقطه نظر تفضیلی نیست.

 از نقطه نظر انفاق هم بالأخره زن می‌رود در بیرون كار انجام می‌دهد یا اینكه از پیش خود مالی دارد و مرد هم تمكن ندارد یا اینكه مریض است و نمی‌تواند كار انجام بدهد مخارج مرد را زن تقبّل می‌كند، دیگر در این صورت آن اطاعتی كه مترتب بر انفاق و بر تفضیل بود باید آن اطاعت برعكس بشود! یعنی از این دفعه مرد كه از می‌خواهد از خانه بیرون بیاید باید با اجازه خانم باشد چون ایشان انفاق می‌كنند! و بقیه چیزهایی كه خودتان بهتر می‌دانید و همین‌طور راجع به میهمان آوردن و حدود و ثغوری كه در شرع برای رعایت حقوق زوجیت و زن و مرد قرار گرفتند همه اینها باید بر عكس شود! طبق فتوا و طبق توجیه و تفسیری كه ایشان می‌فرماید! واقعاً یك چیزی است كه خود شما هم دارید می‌خندید؛ یعنی این دیگر نیاز به تفسیر ندارد، این قلب یك واقعیت است یك واقعیتی كه در اسلام آمده و اطاعت زن را از شوهر ـ همان‌طوری كه بعداً بیان می‌كنیم ـ با آن همه تأكیدات بیان بكند آیا یك همچنین واقعیتی وجود نداشته كه دویست و پنجاه سال ائمه بیایند یك كلام بگویند كه: اگر زن نفقه شوهر را بپردازد آن حقوقی كه بر عهده زن است آن حقوق تبدیل می‌شود بر حقوقی كه بر عهده مرد است! دیگر از این دفعه باید با اجازه ایشان میهمان به منزل بیاورد، با اجازه ایشان از خانه برود بیرون، سایر مسائل همه با اجازه ایشان انجام بگیرد این مسئله واقعاً سخریه است، مسخره است و این خروج از واقعیات است و تبدیل دین است. التفات كردید؟!

 ما اتفاقاً راجع به این قضیه صحبت می‌كردیم و مطلب را یك قدری پایین آوردیم، پایین آوردیم تا اینكه شاید بعضی از افراد آن مصداق مؤلّف را تشخیص دادند كه چه شخصی است و چه كتابی نوشته است. مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ ظاهراً فردای این قضیه بود ـ چون ایشان دیگر در اواخر عمر وقتی‌كه در منزل دوستان جلسات روضه دهگی بود بخاطر اینكه حالشان مساعد نبود هر ده روز را

 شركت نمی‌كردند، یك روزش را شركت می‌كردند. اتفاقاً در آن روزی كه ایشان شركت كردند ما مطلب دیگری می‌گفتیم ولی هر روز كه ما صحبت می‌كردیم نوار را برای ایشان می‌بردند و ایشان هم گوش می‌دادند و مطالبی را كه به نظرشان می‌رسید به ما تذكر می‌دادند ـ فردا كه ما در خدمت ایشان مراجعت كردیم ایشان گفتند: فلانی شما دیروز راجع به این قضیه صحبت كردی و بسیار خوب بود، ولی چرا مطلب را این قدر پایین آوردی تا اینكه مصداق را بعضی‌ها متوجه شدند كه مثلًا چه كسی یك همچنین مطلبی را گفته؟ من به ایشان گفتم: اولًا شخصی كه یك كتابی را می‌نویسد این دیگر خودش دارد معرفی می‌كند، این دیگر نیازی نیست كه حالا من بخواهم بگویم یا نگویم خود شخص دارد كتاب می‌نویسد و اسم خودش را می‌نویسد این دیگر اشكالی بر من متوجه نیست. ثانیاً اگر من این مطالب را پایین نیاورم بعضی‌ها در همان مطالب كلّی اگر گفته باشد تشكیك می‌كنند و با هزار توجیه نمی‌خواهند بپذیرند و مطلب را آن‌طور كه بایدوشاید بر مصادیق منطبق كنند این مطلب را بر سایر موارد حمل می‌كنند و منظور از این صحبت برآورده نمی‌شود ـ این نكته برای من در اینجا مورد دقّت است ـ ایشان فرمودند: فلانی تو مطلبی را كه می‌خواهی بگویی به صورت كلّی بیان كن ـ نكته‌ای كه ایشان اینجا فرمودند این بود ـ آن كسی كه خداوند در او استعداد و نور قرار داده و قرار است كه بفهمد می‌فهمد ولو با همان مطلب كلّی و آن كسی كه نباید بفهمد اگر هزار مرتبه مصداق هم تعیین كنی او مطلب را نخواهد فهمید. تو مطلب را پایین نیاور تو در همان مصادیق كلّی و مبانی كلّی مطلب را بگو؛ یعنی بعضی‌ها در این دنیا نمی‌خواهند مطلب را بفهمند این منظور است. نه بعضی‌ها خیلی‌ها، خیلی‌ها در این دنیا مسلمانند ولی نمی‌خواهند بفهمند!

 هفته گذشته و جلسه قبل عرض كردم وقتی‌كه در یك مجلس از یكی از آقایان سؤال شده بود كه معنای آیه‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ چیست؟ به جای اینكه جواب بدهد معنای‌ قَوَّامُونَ‌ و منظور از این آیه چیست و كیست؟ گفته بود آنچه را كه ما تا به حال دانسته‌ایم این است كه اسلام قائل به تساوی بین زن و مرد است. آخر مرتیكه! تو داری آیه قرآن را رد می‌كنی. آنچه كه ما تا به حال دانستیم یعنی چه؟ عقل خراب تو، فهم خراب تو دانسته! بله، مگر این آیه جزء قرآن نیست و مگر دین غیر از همین آیات است؟ دین از كجا آمده؟ دین را از پیش خاله‌ات آوردی یا پیش عمه‌ات آوردی؟! همین آیات قرآن و همین روایات را مجموعاً سرهم كنید اسمش دین است. شما این آیه را حذف می‌كنید، آن هم یك آیه دیگر را حذف می‌كند، آن هم می‌گوید حج مال آن موقع است مال الآن نیست، آن هم می‌گوید زكات مال آن زمانی است كه چه و چه بوده الآن ما مالیات می‌دهیم دیگر زكات نمی‌دهیم! آن هم می‌گوید خمس هم مال آن زمان بوده مال این زمان نیست. یكی یكی، نماز هم مال زمانی بوده كه مردم هیچ چیز سرشان نمی‌شد الآن عقلشان به تكامل رسیده نیازی به این دولا شدن ندارند. هركس می‌آید یك آیه را حذف می‌كند و از دین دیگر چه می‌ماند؟ همین، فقط دست بستن و صاف راه رفتن در خیابان این از دین باقی می‌ماند! نخیر.

 تمام آیات قرآن دین است و تمام آیات قرآن امر است و تمام آیات قرآن نهی است، تو نمی‌فهمی نفهم! الآن باید بروی جواب حرفت را پس بدهی و داری هم پس می‌دهی! الآن كه رفتی جواب حرف‌هایی كه زدی را داری می‌دهی. درست شد؟ اما من گوینده نمی‌توانم پاسخگو باشم، من باید آنچه را كه می‌فهمم بگویم. شاید بعضی‌ها جرأت داشته باشند و در آن حد تجری داشته باشند كه بتوانند تبدیل كنند، تغییر بدهند، عوض كنند، توجیه كنند، اما من نمی‌توانم. من آنچه را كه بنظر

 حقیر می‌رسد و بنظر قاصر خودم از متون و روایات نه توجیهات و تفسیرهای من‌درآوری كه از قرآن و نهج‌البلاغه شده بخواهم بر آن اساس مطالب را بیان كنم، نه! آنچه‌را كه از امام صادق شنیدم من می‌آیم بیان می‌كنم، آنچه را كه از امام كاظم، آنچه‌را كه از امام سجاد، آنچه‌را كه از امیرالمؤمنین در همین نهج‌البلاغه دیدم او را من می‌آیم بیان می‌كنم؛ منتها در حدود فهم و در حدود ادراك و بیش از این هم خدا از من توقّع ندارد. اگر مطلب جایی خطاست كه خطا به خود ما برمی‌گردد، اگر كسی توجیه بهتری دارد خب بسم اللَه بیاید توجیه كند. اگر كسی مطلب را بهتر می‌تواند عرضه كند بیاید عرضه كند. نه آن چنان توجیهی كه صاحب كلام بر آن توجیه بخندد! نه آن چنان توجیهی كه اگر خود صاحب نهج‌البلاغه در آنجا حضور داشت به جای خنده سیلی به صورت او بزند و بگوید كلام مرا عوض كردی و مگر خود من زبان نداشتم كه به این نحوه صحبت كنم. هان! این جور نباید ما توجیه بكنیم. نه! آن چنان توجیهی كه در هنگام سؤال نكیر و منكر همین صاحب نهج‌البلاغه بیاید و گریبان مرا بگیرد و بگوید این مقدار از فهمی كه تو به دست آوردی این بود كه بیایی مطالب ما را تغییر بدهی؟! حرف ما را عوض كنی؟! نمی‌فهمی بگو بنده نمی‌فهمم. بگو آقا مطلب مطلب مال امیرالمؤمنین است.

 خدا رحمت كند یك بنده خدایی از دنیا رفته شهید شده، مرد بزرگی بود مرد عالمی بود از دوستان مرحوم پدرمان بود از شاگردان ایشان بود. در یك كتابی نوشته بود كه این مطلب از امیرالمؤمنین است ولی بنده نمی‌فهمم خدا پدرش را بیامرزد خدا خیرت بدهد بسیار خب. اما نه اینكه بلند بشی بیایی این طوری به عنوان مسخره بگویی كه ما اینها را نمی‌فهمیم، نمی‌فهمیم یعنی چه؟! یعنی كشك است، اینها همه بی‌خود است. این صحیح نیست.

 بعد از اینكه مرحوم آیت اللَه خمینی از دنیا رفتند مرحوم آقا یك مجلسی گرفتند، من بر اساس آن مجلس یك جلسه‌ای راجع به برنامه‌های حكومت اسلامی در مشهد صحبت كردم؛ راجع به كیفیت حكومت اسلامی براساس ضوابط اسلامی نه ضوابط من درآوری، بر اساس ضوابط و مبانی اسلامی اثبات كردم كه تشكیل حكومت اسلامی از اوجب واجبات است. به دنبال صحبت من سؤال‌هایی پیش آمد كأنّه این صحبت و منبری كه ما رفتیم مقدمه‌ای بود برای اینكه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در طی شش جلسه در حضور دوستانشان آن صحبت‌های مربوط به تشكیل حكومت اسلامی كه به صورت كتابی به نام وظیفه فرد مسلمان در حكومت اسلامی است ایشان به این صحبت‌ها اقدام كنند. ایشان در این صحبت‌هایی كه كردند ـ البته بگذریم از اینكه همه مطالب را مطرح نكردند مطالب و مسائل شخصی را مطرح نكردند، مسائل سرّی را مطرح نكردند، چیزهایی كه ما می‌دانیم در این كتاب نیاوردند ـ مطالبی را گفتند كه برای همه افراد روشن بود. حالا افراد بیان نمی‌كنند آن دیگر مربوط به خود آنهاست. ولی مطالبی را كه ایشان در این كتاب آوردند برای بسیاری از افرادی كه هم اكنون در قید حیات هستند واضح و مبرهن است و همه اعتراف می‌كنند بر صحّت و ثبات این مطالبی كه در اینجا ایشان در طی شش جلسه مطرح كردند. به طوری كه وقتی من بعد از این شش جلسه كه ایشان ختمش را اعلان كردند به ایشان گفتم آقا مطالبی را كه ما می‌دانیم چرا شما صحبت نكردید؟ ایشان فرمودند كه آقا هر حرفی را كه نمی‌شود زد، آنچه را هم كه ما بیان كردیم برای افرادی كه بخواهند راه را بیابند مفید است. ـ این عبارت ایشان بود. ـ یعنی برای افرادی كه مریض نیستند! برای افرادی كه به دنبال كشف مطلب هستند نه ایجاد توطئه و تشویش و اضطراب. كشف مطلب، كشف واقع، برای‌

 افرادی كه نمی‌خواهند وقت خودشان را به بطالت و شعار بگذرانند معنایش این است.

 به دنبال تألیف این كتاب سروصداهای خیلی زیادی برخاست؛ عده‌ای مرتب با من در تماس بودند و تلفنی اظهار می‌كردند كه من بروم پیش مرحوم آقا و ایشان را از انتشار این كتاب منصرف كنم. گفتیم بابا ما برویم پیش مرحوم پدرمان آخر چه بگوییم؟! آخر این خنده دار نیست واقعاً؟! مرد به این بزرگی، مرد به این جلیل القدری، مرد به این سابقه، مرد به این دانشمندی، مرد به این با تجربه و خبرگی كه نسبت به همه مسائل اطلاع و اشراف دارد و اصلًا یكی از مبانی فكری و سلوكی ما را اشراف ایشان بر همه گذشته و آینده تشكیل می‌دهد. بنده بروم پیش همچنین شخصی، بنده پدرم را به عنوان شخصی كه از گذشته و آینده مثل كف دست خبر دارد این طور می‌شناختم، الآن هم همین‌طور است. پدر ما بود دیگر، بالأخره ما بیشتر از شما با ایشان بودیم، مصاحبت ما بیشتر بود؛ حالا گرچه خیلی از دوستان كه ایشان را دیدند نسبت به این مسئله معترف هستند، ولی ما كه دائماً با ایشان بودیم، می‌دانستیم این قضیه دیگر مثل آب خوردن بود، مثل شمس و خورشید برای ما واضح بود كه ایشان نسبت به گذشته و آینده اطلاع دارد. حالا بنده بروم آقا این كتاب خوب نیست پخش نشود! این خنده دار نیست؟! پس برای چه ایشان نوشت؟ و این هم واقعاً یكی از دردهای است كه هنوز نهفته مانده بیش از این دیگر راجع به آن صحبت نكنیم!

 هی به ما تلفن می‌كردند ما می‌گفتیم بسیار خب می‌رویم ولی پشت گوش می‌انداختیم نمی‌رفتیم این حرفها را برسانیم. تا اینكه یك روز در خدمت ایشان جایی رفته بودیم، برای مراجعه به پزشك چشمشان در بیمارستان امام رضا مشهد كه قرار بود معاینه كنند. در همان صحن بیمارستان كه ما داشتیم طی می‌كردیم‌

 ایشان گفتند: فلانی بیا یك چیزی می‌خواهم از تو بپرسم. گفتم: بفرمایید. گفتند: این كتاب وظیفه یك فرد مسلمان كه ما نوشتیم به نظر شما از نقطه نظر عكس‌العمل جامعه و برداشتی كه جامعه می‌كند چه صورتی دارد؟ من به ایشان عرض كردم شكی نیست در اینكه این كتاب یك شعاع‌ها و امواجی را تولید خواهد كرد، در این مسئله شكی نیست بالأخره یك چیز واضحی است، مسائلی هست كه بعضی‌ها را یا خیلی‌ها را خوش نیاید! ـ نظیر همین حكایتی كه ما شروع كردیم! ـ و این یك امواجی را به وجود خواهد آورد، ولی بالأخره این امواج به آرامش و سكون مبدل خواهد شد و آن حقیقتی كه شما در پی اثبات و اظهار آن حقیقت هستید بالأخره برای مردم روشن خواهد شد.

 بعد من به ایشان گفتم كه در این مدت سه هفته‌ای كه این قضیه اتفاق افتاده تا به حال، تلفن‌های زیادی شده من‌جمله بعضی از افرادی كه دست‌اندركار نشر این قضیه بودند چند بار مؤكّداً به من تلفن كردند كه حتماً شما برو و پدرت را منصرف بكن و این آثاری دارد، خطراتی دارد، مسائلی دارد، امواجی دارد آشوب بپا می‌كند چه می‌كند، ما هم پشت گوش می‌انداختیم و می‌خندیدیم. می‌گفتیم: بله بسیار خب ان‌شاءاللَه خدمتشان رسیدیم می‌گوییم. ولی علی‌كل‌حال وقتمان را به این چیزها نمی‌گذراندیم، تلف نمی‌كردیم. من به ایشان گفتم كه این افراد نسبت به این كتاب این‌طور می‌گویند. ایشان فرمودند: بله بله همین طور است‌ ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ‌ النجم، ٣٠ اینها همین مقدار فهمشان است! بیش از این نمی‌فهمند ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ‌ همین است و واقعیت هم همین است.

 بعد آنجا من این جمله را به ایشان عرض كردم گفتم: آقا این چه بی‌عدالتی و ظلم است؟ این چه ظلمی است كه ما اهل علم، باید متحمّل این ظلم و بی انصافی بشویم؟ ـ الآن كه من دارم این مطالب را خدمتتان عرض می‌كنم حالم همان حالی‌

 است كه داشتم با ایشان این مطلب را می‌گفتم و این احساس الآن هم در درون من موجود است ـ این چه ظلم و بی‌انصافی است كه یك عالم جمعی را از شنیدن و درك واقعیت محروم كند به خاطر خوش نیامدن عده‌ای دیگر؟ این ظلم را انسان به كجا ببرد؟ و این بی‌انصافی و بی‌عدالتی را چه جور باید پاسخ بدهد؟ چه جور باید جواب این را بدهد؟ به خاطر اینكه مرا خوش نیاید چه كسانی را خوش نیاید؟ كسانی كه فردا باید پاسخگوی من و شما باشند و خواهند شد! چرا؟ چرا یك جوانی كه الآن مستعد است و دارد به دنبال حقیقت می‌گردد ما با شعار سرش را گرم كنیم و مطلب را به او نگوییم و حقیقت را به او بیان نكنیم، در پیشگاه امام زمان چه جوابی ما داریم بدهیم؟! امام زمان می‌گویید این دین را من برای شما آوردم؟ این دین را من برای شما انتخاب كردم؟ چرا؟

 ـ یك حكایتی است كه این حكایت را بعد بیان می‌كنم ـ بعد از اینكه ایشان این كتاب را نوشتند اظهار نظرهای مختلفی راجع به این قضیه شد؛ البته كتاب پخش نشد، فقط چند نسخه‌ای این‌طرف آن‌طرف در بعضی از كتابخانه‌ها رفت. ولی خود كتاب در بازار پخش نشد الان هم از سرنوشتش من اطلاعی ندارم. بعضی‌ها كه این كتاب را خوانده بودند یا مرحوم آقا برای آنها فرستاده بودند اینها شروع كردند به اظهار نظر، یكی از این افراد كه خود او از دوستان مرحوم آقا بود و از ارادتمندان ایشان بود و بعد به لحاظی مرحوم آقا چه خدماتی به او كرده بودند و چه لطف‌ها و مرحمت‌هایی نسبت به او روا داشته بودند كه بعضی از دوستان می‌دانند؛ خودم یادم هست در یك‌جا نشسته بودم در یكی از شب‌های ماه رمضان صحبت می‌كرد و به مرحوم آقا اعتراض و كنایه و انتقاد داشت كه بعضی‌ها بعد از یك عمر سلوك آمدند دَم از من و منیت دارند می‌زنند هی من من می‌كنند در كتابهایشان: من گفتم، من به فلانی گفتم، من به رهبر انقلاب این طور گفتم، من به‌

 آقای خمینی این‌طورگفتم، این من من زدن‌ها همه حكایت از منیت است و این مخالف با سلوك است! مخالف با خداست!

 واقعاً اگر تو انصاف داشته باشی این كتاب را بخواهی بخوانی آیا برای تو یك همچنین برداشتی پیدا می‌شود؟ یعنی واقعاً یك كسی جدای از این مسائل، آیا ایشان در آن مقام هستند كه در این كتاب خودشان را مطرح كنند؟ واقعاً این‌طور است؟ و آیا صرف اینكه من به ایشان گفتم دلالت بر منیت می‌كند؟ بنده خودم دیدم نوشته‌ای از مرحوم آقای مطهری ـ خدا رحمتش كند ـ كه ایشان گفتند من به آقای خمینی وقتی‌كه در نجف بودند این نامه را نوشتم و به ایشان گفتم این كارها باید انجام بشود. این دلالت بر منیت است؟ چه منیتی؟ پس بگویند چه؟ ما گفتیم؟ من گفتم دیگر، مگر من ضمیر متكلّم وحده نیست؟ به جای من چه بكار ببرم شما بفرمائید. من چه بكار ببرم؟ من به ایشان نامه نوشتم و گفتم باید این كارها انجام بشود بسیار خب. حالا این دلالت بر منیت می‌كند؟ این دلالت بر مطرح شدن می‌كند؟ این دلالت بر اظهار می‌كند؟ نه! ما این نامه را به ایشان نوشتیم، ما این مطلب را به ایشان گفتیم، ما این مطلب را چكار كردیم، گفتیم دیگر مسئله‌ای نیست، اینكه مطلبی نیست.

 حالا ببینید وقتی‌كه ذهن خراب بشود و در این فكر مرض بیافتد و از طریق استقامت به این‌طرف و آن‌طرف متمایل بشود نتیجه‌اش چه است؟ از اوّل بسم اللَه تا آخر تمّت كتاب مطالعه می‌كند فقط همین یك من را در نظر می‌آورد، نمی‌گوید این كاری كه انجام داد ایشان درست بود یا غلط بود. این اقداماتی كه انجام گرفت چه بود. این مطالبی كه در این كتاب نوشته به چه نحوه است. آیا این مطالب درست است؟ چرا؟ چرا مرض است؟ چون این می‌داند مطلب به كجا می‌خورد! بنده خدا نویسنده كتاب از دنیا رفته، آن شخصی كه راجع به او هم این كتاب نوشته شده آن‌

 هم از دنیا رفته تو هم امروز و فردا از دنیا می‌روی ولی دیگر آن‌طرف قضیه را چكار می‌كنی؟ چطور شد هزار نفر این كتاب را خواندند و همه تعریف كردند و هیچ‌كس به نظرش نرسید ایشان دارد خودش را من من مطرح می‌كند؟ فقط جناب عالی و چند نفر، هان؟! این را دیگر خودتان باید بروید معالجه كنید این مرض را خودتان دیگر باید درمان كنید، چرا مسئله را به این‌طرف و آن‌طرف دیگر می‌زنید؟

 آن قضیه‌ای را كه می‌خواستم نقل بكنم این است شاهد مثال. یكی از همین افراد كه از نزدیكان و بستگان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ است نامه‌ای برای ایشان می‌نویسد و مطالبی در آن نامه متذكر می‌شود نظیر همان مطالبی كه آن شخص گفته بود، نظیر همان‌ها كه در این كتاب موقعیت و منزلت مثلًا فلان شخص پایین آورده شده، درحالتی‌كه ایشان صدها بلكه هزارها برابر از مرحوم آیت اللَه بروجردی هم بالاتر اس!. شما وكیل دفتر خدا هستید؟! شما در دفتر خدا نشستید دارید افراد را یكی یكی مقایسه می‌كنید؟ بسیار خب بالاتر است. حالا ما نمی‌دانیم خدا بهتر می‌داند كه پایین‌تر است كه بالاتر است! ما كه در مقام قضاوت نیستیم، ما به همین مطالب نگاه می‌كنیم و به همین نوشته‌ها نگاه می‌كنیم، به همین نحوه عمل و كردار نگاه می‌كنیم با آن عقل ناقصی كه خدا به من و شما داده ـ منظورم شما نیست، همان شخصی كه نامه را داده ـ طبق همان شما با عقل خودت قیاس می‌كنی می‌گویی از هزارها برابر از امثال آیت اللَه بروجردی بالاتر است، بنده هم به عقل خودم قیاس می‌كنم و نظریه‌ای می‌دهم. حالا بعدها معلوم می‌شود كدام نظریه درست است و كدام مطلب صحیح است.

 شاهد مثال اینجاست ولی همین آقا در یك جریانی با یك نفر از افراد در یك مجلسی هم‌صحبت می‌شود و آن شخص شروع می‌كند بعضی از حكایت‌ها و داستان‌ها و مطالبی را برای این شخص بیان می‌كند، او شخص واردی بوده شخص‌

 مطّلعی بوده به اوضاع اطلاع داشته آشنایی داشته، شروع می‌كند بیان كردن. همین‌كه یك مقداری می‌گذرد فوراً می‌گوید دست نگه دار، دست نگه دار، دست نگه دار، نگو، نگو، نگو. می‌گوید: چرا نگویم؟ ـ جمله را توجه كنید ـ می‌گوید: من برای خودم در ارتباط با مسائل، در ارتباط با این جریان‌ها پایه و اساسی ریخته‌ام، اینهایی كه شما داری می‌گویی، دارد این اساس و این بنا را در هم می‌ریزد و من می‌ترسم از اینكه اگر این بنا درهم ریخت چه چیزی را به جایش بگذارم! تو را به خدا ببینید! این آقایی كه همه او را می‌شناسند، تمام افراد در این مرز و بوم ایران همه می‌شناسند، ببینید قضیه چه شد؟ این شد؟ اینكه خدمتتان عرض می‌كنم خیلی مسئله مهم است هان! یعنی چه؟ یعنی بر اساس یك مشت شایعه من خانه ساختم، تو داری این شایعه‌ها را از دست من می‌گیری، تو داری حكای این مسائل غیر واقعی را از دست من می‌گیری و من دیگر چیزی ندارم چیزی ندارم برای خودم، چیزی ندارم پاسخ به حرف‌های گذشته‌ام، چیزی ندارم آن حرف‌هایی كه به ملت گفتم، چیزی ندارم به حرف‌هایی كه به مردم گفتم حالا آنها چه شد؟ چیزی ندارم والّا اگر من باشم می‌گویم بگو صد ساعت هم بگو صد ساعت بگو، هرچه بیشتر بهتر، انسان با واقعیت بیشتر برخورد می‌كند بیشتر به واقعیت می‌رسد.

 بنده خودم نسبت به مرحوم جدم نظریه‌ای داشتم؛ بر آن اساسی كه در ایام طفولیت بعضی‌ها برای ما بیان می‌كردند از نزدیكان و قوم و خویشان می‌گفتند ما ایشان را شخصیتی را در یك محدوده خاصّی می‌دیدیم. بعد من كم‌كم بزرگ شدم مواجهه شدم با بعضی از عبارت‌ها با بعضی از تعبیرها، مسئله مسئله خدای نكرده غیبت و مذمّت و تنقیص و اینها نیست، مسئله تشخیص موقعیت و تشخیص مرتبه‌ای است كه هر شخصی در آن مرتبه قرار دارد. هیچ‌كس امام نیست، هیچ‌كس پیغمبر هم نیست، ما همه انسانیم و همه بشریم و همه جائزالخطا هستیم و همه در

 هر مرتبه خاصّ از اعتقادات و از اهتمام به مطالب و مبانی هستیم. هر كسی در یك مرتبه. مرحوم پدربزرگ ما، مرحوم جدّ ما همان‌طوری كه مرحوم آقا در كتابشان آورده‌اند، خیلی مرد متدینی بود بسیار دیندار بود. بسیار مرد متعصّب در دین بود. نقل می‌كنند می‌گویند رضاشاه گفته بوده من از دو نفر فقط در هراسم: یكی از آقای بروجردی در بروجرد ـ در آن زمانی كه مرحوم آقای بروجردی در بروجرد بودند ـ دوّم از سید محمد صادق لاله‌زاری كه در شاه‌آباد طهران بودند می‌گوید من از این دو نفر در فقط هراس و نگرانم. یعنی یك همچنین آدمی بود بسیار مرد متعصّب بود، تمام علمای طهران و تمام افراد و رئوس بلاد ایشان را به تعصّب در دین و پایداری بر مبانی و معتقدات خودشان قبول داشتند و در آن پیغامی كه از طرف وزیر دادگستری، داور برای ایشان آمده بود راجع به كشف حجاب، مرحوم آقا در همین كتاب وظیفه فرد مسلمان ـ نمی‌دانم رفقا خواندند یا نه ـ در آنجا دارند كه بلند شد نشست و چه فحش‌هایی را نثار وزیر دادگستری و رضاشاه و عمله و ... كه مرحوم آقا می‌فرمودند ما اصلًا باور نمی‌كردیم پدرمان این فحش‌ها را از كجا یاد گرفته! اینها اینها چیزی نبود كه هر كسی بگوید. ایشان یك همچنین آدمی بود و می‌گفت شما تصور می‌كنید كه الآن بیایید سر من را ببرید همین الآن بیایید من را اعدام كنید.

 ولی وقتی‌كه قرار بر این است كه انسان مسئله را بیابد ما نباید حالا فرض كنید كه ایشان دارای این مقام است دارای این موقعیت است دیگر بگوییم كه ایشان پیغمبر است، ایشان دیگر عارف باللَه است. نخیر! ایشان عارف نبوده، ایشان عارف نبوده، ایشان مراتب توحید را طی نكرده بوده، مرد متصلّبی بوده، مرد دینداری بود، مرد متعصبی بود، مجتهد بود مجتهد مسلّم بود و به فضل و علم همگان او را قبول داشتند. من در یك مجلسی بودم دیدم یك شخصی دارد از ایشان صحبت می‌كند

 حكایاتی نقل می‌كند داستان‌هایی نقل می‌كند؛ بعضی از اینها برای من یك قدری مشكل بود، من كوچك بودم آن مطالب را می‌شنیدم كوچك بودم ولی وقتی انسان رشد می‌كند و بزرگ می‌شود كم‌كم تفكّراتش عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌كند. بعضی‌ها در آن مجلس گفتند كه آقا این مطالب حالا مثلًا فرض كنید كه از شأنیت ایشان كم می‌كند. گفتم: نه آقا بگذارید بگوید بگذار بگوید من بدانم. بدانم و نسبت به افراد اطّلاع پیدا بكنم و این اطّلاع برای من مفید است، این اطّلاع موجب رشد من خواهد شد. نشستم با او صحبت كردم یك جلسه بعد سه جلسه بعد با او صحبت كردم راجع به مطالب، بدست آوردم بعضی از مطالبی را كه می‌گوید تخیلات خودش بوده، بعضی از مطالبی كه می‌گوید درست بوده و در آن مسائلی كه برای من قبلًا بوده تعدیل پیدا شد. همه باید همین‌طور باشند! حالا چون پدربزرگ من بوده من نباید اجازه بدهم كسی تنقید كند؟! بكند. آنچه را كه ما فقط داریم چهارده معصوم است و بس و سكّه فقط به این چهارده نفر زده شده، بقیه افراد جایزالخطا هستند. ما نباید بخاطر مشتی افراد كه به خاطر مصالح دنیوی خودشان پا روی حقایق گذاشتند مسائل را از افراد مستعد كه به دنبال رسیدن به حقیقت هستند محروم كنیم، این ظلم فاحش است. واقعاً این مسئله ظلم است كه ما بخواهیم این كار را بكنیم.

 یادم است در جلد پانزدهم امام شناسی‌[[4]](#footnote-4) مرحوم آقا این مطلب را نقل كردند كه در یك سفری كه مرحوم آقاشیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در خارج داشت با یكی از آقایان ظاهراً مرحوم آقا سید شرف‌الدّین جبل‌عاملی بوده كه ایشان بعضی از مسائل و ظلم‌ها و ستم‌ها و جفاهایی كه بر ائمّه علیهم السّلام به‌واسطه منتسبین به‌

 خودشان؛ مثلًا بنی الحسن چه ظلم‌هایی نسبت به ائمّه كردند! همین امام باقر علیه السّلام را بنی الحسن كشتند دیگر، یعنی پسر عموی امام باقر، امام باقر را می‌كشد و مسائلی كه بر امام صادق علیه السّلام وارد شد به واسطه محمد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض كه ادعای خروج و ادعای مهدویت كردند و امام صادق را ملزم به اطاعت و بیعت كردند و حضرت نپذیرفتند و حضرت را یك شب در زندان كردند. چه كسی؟ همین پسر عموهای حضرت، یك شب حضرت را در بدترین جای زندان كه نمی‌توانم بگویم در آنجا امام صادق را زندان كردند و تهدید كردند كه اگر تا فردا بیعت نكنی گردنت را می‌زنیم كه اگر منصور دوانیقی نیامده بود و با اینها مواجه نشده بود و اینها را دفع نكرده بود و نگرفته بود فردا امام صادق را كشته بودند همین‌ها! آمد و اینها را گرفت. امام صادق را همین منصور دوانیقی آمد از آن زندان بیرون آورد و همین‌طور سایر مسائلی كه به واسطه بنی الحسن و حتی غیر بنی الحسن اتفاق افتاد.

 آقاشیخ عباس قمی به مرحوم آقا سید شرف الدّین گفته بود كه چرا شما این مطالب را در كتاب‌های خودتان بیان می‌كنید؟! اینها مسائلی هستند كه در تاریخ اتّفاق افتاده، مردم نسبت به ائمّه بدبین می‌شوند. عجب! بدبین می‌شوند؟ ما مردم را در جهل نگه داریم به خاطر اینكه مردم به ائمّه بدبین می‌شوند! ما باید به مردم بگوییم كه راه خدا پارتی بازی و روابط برنمی‌دارد، راه خدا بر اساس ضوابط است، نه بر اساس روابط. همین فرزند امام علیه السّلام می‌آید و بر علیه امام قیام می كند. باید مردم را به دین یعنی به عقائد حقه و عقائد صحیح وارد كرد نه به یك مشت دین تراشیده بَزك كرده عروسك‌وار كه خصوصیات و نقائص‌اش را مانند آن كسی كه می‌روند به خواستگاری نقائص‌اش را با بعضی از چیزها برطرف می‌كنند و آن كسی كه می‌بیند حالا چشمش به نقائص نیفتد. امروز نمی‌افتد فردا كه ازدواج‌

 كردی و متوجه این نقائص شدی چكار می‌كنی؟ اختلاف به وجود می‌آید. از اول بیا بیان كن، از اول بیا بگو آقا این. داماد وقتی‌كه می‌رود به خواستگاری باید اگر مرضی دارد كه این مرض ممكن است موجب سؤال بشود باید برای دختر و برای فامیل دختر بیان كند كه این داماد این مرض را دارد، این خصوصیات را دارد. اگر دختر دارای یك امراضی هست باید آنها را برای داماد و برای فامیل بیان كرد تا اینكه با بینش برود. می‌خواهد بسم اللَه بفرمایید. اما حالا انسان بیاید یك شخصی مرضی دارد اینها را بپوشاند بگوید عیبی ندارد حالا عروسی بكنند بعد خودشان خوب می‌شوند؛ فردا هزارتا مسئله به وجود می‌آید از اوّل نباشد.

 شما می‌آیید یك دینی را برای مردم بیان می‌كنید كه آن دین حقیقت ندارد، اصالت ندارد این مقدارش را می‌زنید آن مقدارش را می‌زنید یك دین بَزك كرده تحویل مردم می‌دهید، اینكه دین نشد. ما باید به مردم بگوییم كه راه خدا و راه اسلام، امام و غیر امام برنمی‌دارد. اگر كسی راه خدا را برود به خدا می‌رسد و تمام استعدادهای خود را به فعلیت در می‌آورد ولو فرزند ابی‌بكر باشد مثل محمد بن ابی‌بكر و اگر كسی راه خدا را نرود و به دنبال مخالفت از اوامر الهی باشد او به اسفل درك جحیم وارد می‌شود ولو اینكه فرزند بلافصل امام علیه السّلام باشد. مگر این جعفر كذّاب كه بود؟ این جعفر كذّاب همان هم پیاله معتصم خلیفه عباسی بود و كسی بود كه از طرف خلیفه عباسی مأمور بود امام زمان علیه السّلام را كه در پنج سالگی در منزل بودند این مطلب را فاش كند و بیایند بگیرند و امام را به قتل برسانند. همین جعفر، همین عموی امام علیه السّلام پسر امام هادی! بله پسر امام هم این جوری در می‌آید.

 مگر برادران امام رضا چه كسانی بودند؟ آنهایی كه آمدند بر علیه امام رضا در دادگاه و محكمه مدینه شهادت دادند و حضرت را به جعل ـ پناه بر خدا واقعاً

 چه‌طور می‌شود انسان تصور كند ـ امام رضا علیه السّلام را متهم به تزویر و جعل پرونده و وصیت‌نامه كردند. چه كسانی بودند؟ برادران امام رضا بودند. چرا نباید این مطلب گفته بشود؟ و از این بالاتر آمده بودند امام جواد علیه السّلام را از امام رضا علیه السّلام نسبش را ـ نعوذ باللَه ـ سلب كرده بودند و گفته بودند ... می‌دانی یعنی چه؟ یعنی این بچه از تو نیست، از زن‌های توست ولی از تو نیست! این حرف را آمدند به امام رضا زدند كه حضرت مجبور شدند جمع شدند گفتند بعضی قیافه‌شناس هستند و به آنها قافه می‌گویند، آنها بیایند و آنها نگاه كنند از تطابق بین چهره‌ها تشخیص بدهند آیا این فرزند تو هست یا نه ـ اصلًا انسان نمی‌تواند بگوید ـ امام رضا علیه السّلام را گفتند تو عمامه نباید سرت بگذاری عبا نباید بپوشی كه مثلًا قیافه‌ات غلط انداز بشود و آن قیافه‌شناس را بگیرد؛ لباس باغبانی باید به تنت كنی و بیل به دستت بگیری، ببینید چه به سر ائمّه ما آمده؟ باید بیل به دستت بگیری، لباس باغبانی تنت كنی، بعد آن وقت این بچّه را هم ما می‌آوریم دور از تو، بروی آنجا شروع كنی باغبانی و بیل زدن، كاری به كار ما نداشته باشی. آن وقت امام جواد را كه چند ساله بود آورده بودند به آن قیافه شناس گفته بودند از توی اینهایی كه اینجا ایستادند نه آن كه باغبان است از توی اینهایی كه اینجا ایستادن عموها به چه كسی شبیه است؟ به افراد غریبه. آن هم یك نگاهی كرد و گفت اگر قرار باشد پدری داشته باشد همان باغبانی است كه دارد بیل می‌زند. درست شد؟ اینها پسران امام بودند، یعنی پسران امام كاظم بودند پسران امام صادق بودند عموهای امام رضا و برادران امام رضا آمدند این كار را انجام دادند.

 پس بنابراین ما باید آنچه را كه در تاریخ هست برای حقیقت‌یابی افراد و برای حقیقت‌جویی افراد بیان كنیم والّا ما هم می‌شویم مثل همان افراد. آن افرادی كه در زمان گذشته بودند مگر با ما فرق داشتند؟ مگر گلبول‌های خونشان با ما تفاوت‌

 داشت؟ مگر سیستم بدنشان و سیستم فكریشان با ما فرق داشت؟ آنها همین افرادی بودند كه امام را می‌دیدند با این وضع و با این تشكیلات و با این بیاوبرو و با این افرادی كه با آنها سروكار دارند. آنها هم می‌دیدند یك نفر می‌آید به امام توهین می‌كند و اهانت می‌كند و می‌رود. آنها هم می‌دیدند یك نفر می‌آید به امام بی‌اعتنایی می‌كند می‌رود. آنها هم می‌دیدند كه امام علیه السّلام می‌آید در خانه و هیچ كس با او نیست. آنها هم می‌دیدند كه امام علیه السّلام می‌آید، گاهی با چند نفر، گاهی دست تنها، گاهی فقیر گاهی پولدار گاهی وضع معیشتی‌اش خوب، گاهی وضع معیشتی‌اش فلان افرادی كه دوروبرشان بودند با این نحوه دین خود را ساختند نه با امام بَزك كرده و عروسك‌وار و با امامی كه وقتی وارد می‌شود مثل بعضی‌ها كه می‌آیند حتماً باید پانزده نفر دور اینها را بگیرند! با این هِیمَنه ملائكه از بالا چتر بیندازند! اجنّه از پایین فرش بیندازند، شیاطین از كجا چه و چه بیندازند! با این وضعیت وارد مجلس بشوند تا اینكه هِیمَنه و اقتدار و آن موقعیت آنها چشم‌ها را بفریبد و آن اذهان را متوجّه كند. نه آقا! امام گاهی اوقات می‌آمد دو كیلو پیاز دستش بود هی پیازها می‌ریخت روی زمین برمی‌داشت یكی‌یكی خودش جمع می‌كرد. خیال نكنید امام این‌طوری بود؛ ده نفر از پیش و بیست نفر از پس و این‌طرف و آن‌طرف. امام علیه السّلام می‌آمد می‌رفت خودش نان می‌گرفت برای زن و بچه‌اش می‌آورد برای منزل. مگر امام باقر خودش نمی‌رفت در مزرعه‌ای كه داشت خود حضرت مگر نمی‌رفت كار می‌كرد؟ ما یك تصور دیگری از امام داریم به مردم می‌دهیم. وقتی‌كه با بعضی از مسائل مواجه می‌شویم یك دفعه می‌بینیم قضایا فرق كرد، نه، آنچه‌را كه هست باید برای مردم بیان كرد حالا بعضی‌ها خوششان می‌آید بعضی‌ها خوش ندارند، هزار نفر خوش ندارند كه ندارند اما یك نفر قابل بگیرد همان بس است، یك نفر! مگر در قرآن نداریم‌ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ‌

 المائدة، ١٠٣؛ اكثریت مردم عقل ندارند همین‌طور هم هست دیگر، خودمان هم داریم می‌بینیم!

 مگر مردم نگفتند كه در ماه عكس چی چی پیدا شد! این مردم عقل دارند؟! هان! عقل دارند واقعاً؟ یكی از منتسبین به پدر ما از دنیا رفته ـ خدا رحمتش كند ـ آن زمانی كه این قضیه را نقل می‌كرد هفتاد سال سنش بود، یعنی یك مرد هفتاد ساله نه یك جوان هیجده ساله، هفده ساله! تلفن كرده بود آقای آقاسید محمدحسین داری می‌بینی یا نه؟ ایشان گفتند: چی چی را می‌بینم؟ آقا عكس افتاده در ماه. آقا هم فرمودند: چی چی؟ آقا برو از پنجره نگاه كن ببین عكس را تماشا كن. عكس چه كسی را؟ عكس فلانی افتاده در ماه برو تماشا كن. آقا جان این حرف‌ها چیست! نه آقا برو ببین. ایشان می‌فرمودند پنج دقیقه با ما در تلفن كلنجار می‌رفت شما برو ببین، ببین اگر نبود. این كیست؟! پیرمرد هفتاد ساله، دبیر، آدم با فهم، آدمی كه خیلی از دروس را خودش درس می‌داده. حالا این مردم عقل دارند؟ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ‌ عقل ندارند. دیگر أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ‌ الأنعام، ٣٧ بیشتر مردم علم ندارند اطلاع ندارند. همین الآن یك نفر بیاید به یكی بگوید آقا فلان‌جا این قضیه اتفاق افتاده می‌گوید عجب! ولو اینكه در ذهنش واقعاً خلاف است. می‌گوید عجب! نفر دوم بیاید بگوید، نفر سوم، قبول می‌كند. یعنی خودش بلند نمی‌شود برود بگردد ببیند سؤال بكند مسئله چیست.

 به قول مرحوم آقا، ایشان می‌فرمودند: بیست سال آنچه كه لازم بود برای هدایت افراد و هدایت سلّاك، ما بیش از آن مقدار كه لازم بود برای افراد بیان كردیم، بیش از آن مقدار كه لازم بود. و واقعاً اگر كسی می‌خواست عقلش را بكار بیندازد و این نعمت الهی را نادیده نپندارد، واقعاً اگر كسی می‌خواست این كار را انجام بدهد كافی بود پنج ماه ـ حالا نگوییم یك ماه ـ اگر با ایشان بود دیگر برای آخر عمرش به اندازه كافی می‌توانست بهره‌مند باشد نیاز به چیز دیگر نداشت. یعنی اگر پنج ماه كسی با ایشان بود چند جلسه صحبت ایشان را می‌دید، رفتار ایشان را یك مدت زیر نظر داشت دیگر برای‌اش كافی بود. اگر می‌خواست عقلش را بكار بیندازد. این افرادی كه بیست سال پیش مرحوم آقا بودند روز و شب با ایشان گذراندند، بعد از اینكه جریاناتی پیش آمد و مسائلی پیش آمد خود همان‌ها كه معترف بودند، خود همان‌ها كه معترف بودند بعد از مرحوم آقا اگر كسی قرار باشد مطلبی مطرح بكند فلانی هست، تا الآن كه دارم با شما صحبت می‌كنم پنج دقیقه وقت نگذاشتند بیایند از من راجع به مسائلشان سؤال كنند پنج دقیقه! بیایند بشنوند اگر نپذیرفتند رها كنند و اگر دیدند مطلب درست است بپذیرند. یعنی چه؟ یعنی تمام آن بیست سال هیچ، تمام آن بیست و پنج سال هیچ، حالا بگذریم از اینكه خیلی از آنها اعتراف كردند كه حق با فلانی است؛ ولی اگر ما بخواهیم مطرح بكنیم عیالمان ما را دعوا می‌كند ـ دیگر جزو همین مطالبی است كه ما عرض می‌كنیم دیگر! ـ عیالمان ما را راه نمی‌دهد، بچه‌مان ما را چه می‌كند، شریك ما، ما را چه می‌كند و موقعیت ما چه می‌شود. این را خدمتتان عرض كنم اكثر این فتنه، درصد اكثر این فتنه بعد از مرحوم آقا از همین زنها ناشی شد! از همین‌ها ناشی شد این دیگر تجربه‌ای است كه خود ما دیدیم!

 درحالی‌كه من در همان دو سه روز اوّل و دو و سه جلسه‌ای كه بعد از فوت مرحوم آقا بود گفتم در همان موقع من مطالب را بیان كردم و توضیح دادم و می‌دانستم كار به كجا خواهد رسید، خطوط را مشخص كردم و بیان كردم. شروع شد، یكی از آنها آمد پیش من و به من گفت فلانی من می‌خواهم دینم را به تو عرضه بدارم تو را به عنوان یك مشاور حداقل، به عنوان یك مشاور حداقل بیایم مطالب را با تو مطرح بكنم؟ آمدند این كار را كردند؟ ابدا! پس چه؟ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ‌ ما دنبال كی داریم می‌گردیم؟ آن طرف دنیا؟ نه آقا تو خودمان باید این مطلب را پیدا كنیم‌ وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ سبإ، ١٣.

 پس بنابراین این حقایق برای كی آمده؟ دو دوتا چهارتا برای همین‌ وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ آمده. چون‌ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ‌ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ... وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ بعضی‌ها شاكراند و شكر حقیقت‌یابی را می‌دانند و شكر وجود الهی را كه به آنها ارزانی داشته پاس می‌دارند. این افراد را باید با حقیقت آشنا كرد. حالا دیگران را خوش آید یا خوش نیاید. این مقدمه‌ای بود بر این مسئله.

 اما نسبت به اصل قضیه ـ ساعت دیگر تقریباً دوازده شد و خیال می‌كنم رفقا هم خسته شدند این‌طور نیست؟ بله؟ ـ حالا یك چند دقیقه‌ای تا یك چهار پنج دقیقه‌ای می‌گوییم من خسته شدم می‌خواستم بگویم شما هم خسته شوید تا بالأخره شریك جرم پیدا بشود دیدیم نه مثل اینكه ... دیگر چه كنیم دیگر، الحمدلله همه تشنه حقیقت و همه بدنبال مطلب و توان هم كه ناقص و محدودیت هم كه وجود دارد. علی‌كل‌حال دیگر باید یك قسمی برای این قضیه وِفق داده بشود.

 اصل و اساس مسئله اطاعت همان‌طوری كه عرض شد به قضایای فطری برمی‌گردد كه باید مسائل شرعی منطبق بر قضایای فطری باشد. قاعده كلّی‌

 همان‌طوری كه در آیات قرآن هم نسبت به این مسئله اشاره‌ای هست این است كه خدای متعال دین را دینی می‌داند كه آن دین منطبق با فطرت باشد؛ یعنی فطرت انسان بتواند برای صلاحیت این دستور در جایگاه واقع جایی بیابد. یكی از مسائل فطری و مسائل عقلی متابعت از اعلم است. انسان از شخصی كه عالم‌تر است باید متابعت كند این یكی از مسائل فطری است و این یك مسئله عقلی است. یعنی عاقل می‌گوید انسان باید از اعلم متابعت كند.

 لهذا بر همین اساس در جلسه پیش عرض كردم كه اگر حتی واقعه روز غدیر هم نبود و پیغمبر امیرالمؤمنین علیه السّلام را به خلافت منسوب و تصریح نمی‌كرد به نصّ آیه شریفه‌ يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‌ المائدة، ٦٧ اگر هیچ‌كدام از اینها نبود همین قدر این دو نفر را بیاورند بنشانند، یك طرف ابوبكر و یك طرف هم امیرالمؤمنین كه می‌گوید:

 إنِّى بِطُرُقِ السَّمَاء اعلَمُ مِنکم بِطُرُقِ الارض؛[[5]](#footnote-5)

 من راههای آسمان را از زمین بهتر می‌شناسم. یك بچّه ده ساله نه بیشتر، یك بچّه ده ساله بیاید می‌گوید باید از علی متابعت كرد. این دیگر نیاز به عید غدیر ندارد، این دیگر نیاز به نصب خلافت ندارد. حالا مضافاً بر اینكه اینها هم انجام شده. این مسئله می‌شود مسئله فطری. پس بنابراین راهی كه برادران اهل تسنن ما آن راه را پیمودند قطعاً راهی است كه با مبانی فطری خود آنها منافات دارد. یعنی با خود فطرت و عقل آنها منافات دارد.

 شما شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید را بخوانید ببینید راجع به تاریخ عمر و ابوبكر و مطالبی كه از آنها نقل شده و حكایات و قصصی كه از امیرالمؤمنین علیه‌

 السّلام در زمان خلافت این دو نفر بیان شد چه ارزیابی و چه سنجشی راجع به این دو نفر از شما به وجود می‌آید؟ مگر اینكه بگوییم وقتی‌كه باب انكار باز باشد و عناد و انانیت حاكم باشد روی تمام این مطالب دیگر باید سرپوش گذاشته بشود. این مسئله مسئله فطری است.

 حالا اگر رسول خدا بیاید و یك دیوانه را كه ما داریم می‌گوییم دیوانه واقعاً دیوانه‌است، یك دیوانه را بیاورد و بگوید بر همه مسلمین واجب است از او اطاعت كنند آیا این حكم درست است؟ در رسالت خود رسول خدا شك وارد می‌شود؛ یعنی اگر رسول خدا بیاید و بگوید باید از این دیوانه متابعت كرد این دیگر در رسالت خودش شك پیدا می‌شود. چرا؟ چون این موافق با عقل نیست، موافق با فطرت نیست. یك وقتی رسول خدا با اعجاز دیوانه را عاقل می‌كند یا اینكه كاری انجام می‌دهد كه مطلبی كه از دهان او خارج می‌شود همان باشد كه او می‌گوید این یك مطلب دیگری است. مثل اینكه رسول خدا بیاید بگوید از یك ستون اطاعت كنید هرچه از او بر آمد از او اطاعت كنید. به اعجاز رسول خدا ستون گویا می‌شود. ولی نه، با حفظ جنون و با حفظ مطالبی كه از روی جنون برمی‌خیزد و با حفظ رهنمودهای دیوانه‌وار كه بحمدلله كم هم نیست! با حفظ این مسئله رسول خدا بیاید و بگوید كه باید از این دیوانه اطاعت كنید. نمی‌توانیم بپذیریم. چرا؟ چون این مطلب با كلام پیغمبر و با مرام پیغمبر و با مبانی فطری و با مبانی عقلی سازگار نیست، نمی‌سازد. به رسول خدا انسان می‌گوید چطور انسان از یك دیوانه متابعت كند؟!

 یا اینكه رسول خدا بیاید و بگوید كه باید از یك نفر كه عقلش از تو پایین‌تر است فهمش از تو پایین‌تر است تو باید بیایی از این بچّه‌ات اطاعت كنی. این هم همین‌طور است. این بچه كه تجربه‌ای ندارد آن درك صحیح از زندگی را ندارد. آن‌

 چكار می‌كند؟ آن به باباش می‌گوید در همان روز اوّل همه پولهایت را بده بروم پُفك بخرم! همان روز اوّل همه را برمی‌دارد یك انبار پُفك در اینجا می‌آورد. خیلی خوشحال هم هست كه تا یك عمر مدتی دیگر سور و سات برقرار است. حالا دیگر آن پدر پول دارد ندارد، زندگی، وضع، آب، خرج، نان و اینها دیگر هیچی برای او مطرح نیست. این می‌شود متابعت بر غیر میزان فطرت و بر غیر میزان عقل.

 رسول خدا آمد بین مؤمنین اخوّت برقرار كرد، بین خودش و بین امیرالمؤمنین علیه السّلام هم اخوّت برقرار كرد، سنخیت است دیگر و از باب سنخیت بین عمر و بین ابوبكر هم اخوّت برقرار كرد، گفت این دوتا فقط بهم می‌خورند از میان این همه. رسول خدا بین سلمان و بین اباذر هم آمد اخوّت برقرار كرد سلمان و اباذر، ولی رتبه سلمان چیست؟ بالاست. رتبه اباذر پایین است. گفت ای اباذر من بین تو و بین سلمان اخوّت برقرار كردم‌

 ولکن یلزَمُک ان تُطِیعَهُ فِى کلِّ مَقَال وَ فِى کلِّ شَى‌ء؛[[6]](#footnote-6)

 باید در هر چیزی كه می‌گوید از او اطاعت كنی. این نكته! یعنی مسئله اخوّت به جای خود محفوظ، بین این و بین این برادری احكام برادری مترتب، ثواب و سایر مسائل و تبعات و اینها همه به جای خود محفوظ، بهرمندی از حقوق اخوّت هم به جای خودش محفوظ، اما مسئله اطاعت دیگر شوخی بردار نیست، مسئله اطاعت مسئله اعتباری نیست. این مسئله اطاعت می‌آید بر اساس فطرت، فطرت چه می‌گوید؟ سلمان بالاتر است باید از او اطاعت كنی. جالب اینجاست كه می‌گوید در هرچیزی، در هرچیزی باید از سلمان اطاعت كنی، درعین‌حال كه بین آنها هم اخوّت برقرار است.

 حالا اگر رسول خدا مطلب را عكس می‌كرد، به سلمان می‌گفت كه باید بیایی از ابوذر اطاعت كنی. اولًا رسول خدا یك همچنین حرفی را می‌زند؟ صد سال نمی‌زند این یك. ثانیاً اگر می‌گفت در این كلامش می‌بایست تشكیك كرد چرا؟ ابوذر پایین‌تر است عقل ابوذر پایین‌تر است. مراتب توحیدی كه ابی‌ذر طی كرده بسیار پایین‌تر از سلمان است. سلمان به حقیقت توحید رسیده، سلمان به حقیقت مصلحت كلّی و عقل كلّی دست پیدا كرده، سلمان به مسائل گذشته و آینده و صلاح و فساد نفس‌الأمری اطلاع پیدا كرده. چطور ممكن است پیغمبر بیاید به ابی‌ذر كه تا حدودی چشمش باز شده تا حدودی معرفت پیدا كرده ـ ابی‌ذر از آن بسیار عالی‌ها بود هان! خیال نكنید حالا ما داریم خدای نكرده تنقیصی برای او ایجاب می‌كنیم نه ـ ابی‌ذر بسیار صادق بود بسیار مؤمن بود، بسیار آدم پاكی بود، بسیار رُك بود، هیچ غَل و غشی در نفس این بشر وجود نداشت. از جمله سه نفری بود كه هیچگاه بر خلافت امیرالمؤمنین بعد از آن جریان سقیفه شك نكرد. ولی درعین‌حال مسئله اطاعت شوخی بردار نیست چرا نیست؟ چون اطاعت فقط آب و نان خوردن كه نیست. در مواردی انسان بر سر دو راهی گیر می‌كند كه عقل عُقلا هم در آنجا به زمین می‌خورد، در اینجا باید به داد فطرت رسید و باید از فطرت استمداد كرد و متابعت از اعلم را باید در اینجا بكار برد. اینجاست كه پیغمبر به ابی‌ذر می‌فرماید: از سلمان اطاعت كن نه از سلمان در نان خریدن، نه از سلمان در فلان چیز را خریدن، نه از سلمان كه نماز و روزه گرفتن ... نه، در مسائلی كه برایت پیدا می‌شود در شبهاتی كه برایت پیدا می‌شود در آنجایی كه شیطان با تمام قوا به جنگ با تو و دین تو می‌آید و تو نمی‌توانی مفرّی پیدا كنی و گریزی پیدا كنی آنجا برو از سلمان كمك بگیر. آن اشراف دارد آن از بالا دارد تماشا می‌كند، آن به نقاطی‌

 كه تو از آن نقاط اطلاع نداری اشراف دارد می‌گوید چكار بكن و این نكته، نكته مهم است.

 ان‌شاءاللَه در جلسه بعد راجع به این مسئله كه علت اطاعت زن از شوهر، آیا این علّت صرف اعتباری است كه خدا گفته؟ چرا خدا نگفته كه مرد از زن اطاعت كند؟ اگر خدا گفته زن از مرد اطاعت كند ما حالا عكسش می‌كنیم. آیا خدا هر چیزی را كه دل بخواهی هست مانند دل بخواهی‌های ما می‌تواند جعل كند و می‌تواند تشریع كند؟ یا همان‌طوری كه عرض شد مبانی فقهی و تشریع باید با مبانی تكوین و فطرت منطبق باشد. لذا اطاعت زن از شوهر اعتباری نیست اطاعت زن از شوهر اطاعت فطری و اطاعت تكوینی است.

 امیدواریم خداوند متعال اذهان ما را نسبت به حقایق روشن كند و راه ما را باز كند و آنچه‌را كه موجب صلاح ماست و موجب خیر ماست برای ما پیش بیاورد و ما را بر آنها موفق بدارد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مفتاح الفلاح، ص ١٨٣: رُوِىَ أنّ النبىَّ صلى الله عليه و آله و سلم کان ينتظر دخولَ وقتِ الصلاةِ و يقول: أرِحنا يا بلالِ. [↑](#footnote-ref-1)
2. ١. نهج البلاغة (عبده)، ج ٤، ص ١٧١، حکمت ١٤٣. [↑](#footnote-ref-2)
3. امام شناسى، ج ٩، ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-4)
5. ١. نهج البلاغه (عبده)، ج ٢، ص ١٣٠، خطبة ١٨٤: أيّها الناس سَلُونى قبل أن تفقدونى فَلَأنَا بطُرُقِ السماءِ أعلمُ مِنِّى بطُرُقِ الأرض. [↑](#footnote-ref-5)
6. ١. الکافى، ج ٨، ص ١٦٢: عن صالمٍ الأحول قال: سمعتُ أبا عبدالله عليه السلام يقول: آخى رسولُ اللهِ صلى الله عليه و آله و سلم بين سلمانَ و أبى‌ذرّ و اشترط على أبى‌ذرّ أن لا يَعصِىَ سلمانَ. [↑](#footnote-ref-6)